

فولکلور ماہنامہ

پہلے شمارہ نمبر

# صد ترازی امر

مؤلف و مترجم: م. م. م. ، روجا

فولکلور رازداران

پیرازامیرازویر

# صدترانه می امیر

مؤلف و مترجم: م.م.م. روجا

بخط مؤلف

خوشتر کونیه استغفار از عشق و سوز ابرو

مؤلف و مترجم است

- نام کتاب: صد ترانه می امیر و پوزوی
- فولکلور رازداران
- مؤلف و مترجم: م.م.م. روجا
- چاپ: چاپ مفرد
- نوبت اول
- تیراژ: ۲۰۰۰
- ناشر: مؤلف
- حق چاپ کلیاً برای مؤلف محفوظ است

www.tabarestan.info  
تبرستان

## تشر و تقدیر

از فرزندان مهربانم را شکر، کاوه، کارن، اتر

، آدر، افسانه مجیدزاده، ونیراز، همسر وفادارم (طاووس سهراب)

که در مورد تهیه و ایش این دقت را بیچگونه یاری و همکاری

دریغ نموده اند، شکر و قدردانی میکنم؛ پیروزی و بهروزی

آنان را در تمام مراحل زندگی صمیمانه امید میدارم.

بیاد شکر و یاری

امیر، آن منظر انساگذاری

نمودم آپارسی رو صدرا نه

که از روحا ماندگاری

## امیرپارواری کیست ؟

امیرپارواری انسانی است برخاسته از متن روتاسیان پر تلاش  
مازندران، کسی که ہم محبوب و مورد توجه خاص مردم آن سرزمین و ہم به انگیزه‌ی اینکه  
به زبان آمان سخن گفته یاش همیشه جاودانی، آوای دلنشین «امیری» اش در  
گوشه‌ای از دستگاه آواز شور، همواره در دست و چمن و، کوه و دمن وسیله‌ی  
خوانندگان محلی و یاد میدان در لاله و (نوعی سازنی در مازندران) طنین انداز  
است، آرا بخش دل‌های پیرار، محرک کشکاران، و جنگیران، دروگران  
و رواجش عشاق راستین در طول زندگی است.

از آهنگ و ترانه‌های امیرپارواری در چشمها و گووارها، بهره بردارهای فراوانی  
به عمل می‌آید گویی که این سخن‌سرای تبری همواره زنده‌ی جاودین و با مردم تبرستان هزارودست

امید آنکه این بدیه مورد پسند شیفگان ادبیات سردمی که شالوده‌ی نهر میادین  
و بارگوشنده‌ی واقعیت با انگیزه‌های موجود و طوس جوامع شهری و همه‌ی خوانندگان  
گرامی نیز می‌باشد، قرار گرفته، به عنوان خدمت ناچیزی توجیه علاقمند به فرهنگ و  
ادب و اربابان فضل را بخود جلب نماید تا انگیزه‌ای برای تقدیم آثار بعدی این  
شاعر تبری گردد و این بزرگمرد آنگونه که شایسته‌ی شخصیت و باسگی لطف و  
صفای پاک و سروری اوست شناخته شود

در اثر بعدی مؤلف مشاهده خواهید فرمود که :

او چگونه بی تکلف، بدون «پرداخت» و بی پروا سخن می‌گوید، چراز میربارو  
و چور قدرتمندان و قدره‌بندان تمثیل می‌شود؟ چگونه تضاد زمان خود را در اشعارش بیان  
و محسم نماید، چراز اویدی و دیش با اویدی دید پادشاهان بیدادگر معایر و تبعاعد است؟

چرا تصویر روشنی از حیات وی در دسترس مانیت ؟ و آنگره ی این ابهام برای نخست  
وی ناشی از چیست ؟ و . . . . بدی است که پنج بر این سوالات که در آن بیان  
گردیده است ما را برای آشنائی با اوضاع سیاسی - اقتصادی - اجتماعی عصر او  
نزدیک و آسان میازد ، ما را در تجزیه و تحلیل تبیین روابط و مناسبات تولیدی و تکامل  
سازمانی مربوطه که محصول جامعه و ساخت زیر بناها و روبناهای یک عصر و اثرات قبلی  
آن میباشد ، میآگاهاند ، زیرا که مطالعه در شخصیت امیر پارواری به عنوان فردی که از  
من مردم برخاسته ، جدا از آن و حیات انشائی نبوده ، نشانه چگونگی و چندگونگی اثرات  
و تطورات همان عصر بوده ، مطالعه و تفحص در موقعیت ویژه ی زندگی که ناشی از تکامل  
و تأثیر پذیری اجتماعی - سیاسی - اقتصادی زمانش میباشد ، بازتاب شرایط عینی و  
دیالکتیکی جامعه نیز خواهد بود .

باری عطف توجه و عنایت شما خوانندگان و پژوهندگان گرامی ، از اینکه  
هدیه ام را پذیرفته ، با ارائه ی نظرات نطقی و انتقادی سازنده ی خود ما را مرام خواهید  
فرمود ، باعث تسریع در تقدیم بسیاری از آثار فولکلوریک و ادبیات شفاهی و گرامیایی  
دیگری از ما زردران در آینده ی نزدیک خواهد شد .

م . م . روح

تبر ماه ۱۳۶۹

## تذکرا !

در مورد ترجمه‌ی صدتوانه‌سی امیر نکات زیر مورد توجه

قرار گرفته است :

۱- در برگردان شعر فارسی، گاهی از ردیف و قافیه‌ی خود شاعر استفاده نموده، گاهی نیز آنها را در گون کرده ام.

۲- در حد امکان کوشش نموده‌ام تا معین مطالب اشعار امیر برگردان شود ولی متأسفانه در پاروهای از موارد به علت عدم رسائی واژه‌ها و عدم دریافت معادلها، برگردان به مفهوم و معنی شده است، به همین سبب خود را اسیر صد و صد ردیف، قوافی و برخی از قواعد ویژه‌ی عروضی ننموده‌ام.

۳- چون از قدیم الایام برابر ضوابط تاریخی، ایرانیان به شعر دکی سخن و نظم علاقه مند بوده، و در مورد به ذهن سپردن شعر نیز پیش از نشر توجه داشته‌اند لذا این صدترانه حتی القدره به رشته‌ی نظم فارسی کشیده‌ام تا بدینوسیله شوق همه‌ی خوانندگان کرامی برای شناخت عمیقتر این شاعر مردمی برانگیخته شده، مگر کوز ذهن همه‌ی علاقه‌مندان گردد.

۴- چون ممکن است که به علت نواقص و نارسائی‌ها

برگردان یا مطالب مربوط به اصل ترانه‌ها که امروزه مورد استعمال کمتری داشته، از یادها دور مانده و احیاناً دریافت آنها برای خوانندگان ایجاد اشکال نماید، لذا پس از پایان هر ترانه‌ی مورد نظر زیرنویسی خاصی بعنوان یادآوری داده شده است.

۵- با توجه به همه‌ی نواقص موجود، چون قافله‌ی عمر در گذار است و امور دیگر در

تمنای برای زنده کردن اثر ارزشمند و شورانگیز امیرپازواری، این دفتر با اندکی شتابزدگی  
تمهیه و تقدیم گردید باشد که مورد قبول طبع صاحب نظران و مردم مازندران واقع گردد.

از دیگر سوسی امیدواری دارم که آرزوی این هدیه، زینت و انگیزه‌ای برای تمام واکمال این اثر

و سبب احیا و اعتلای سایر آثار سرایندهگان ادبیات شفاهی مازندران خواهد شد.

م. م. روجا

تهران مهرماه ۱۳۶۹

صدترانه

ایمیرپازواری

این صدترانه پیش کتب شماره  
تبری سرود ، امیر یادگاره  
«امیری» وجودین من شمه بلاره  
این دفترچه ، یاد هاکنین روجاره



## ۱- فصل و باب توحیت؟

دُوحِش نَرَكِسِ مَسْت و دُولُوشِ عَنَاب  
دِه دِنْدِ خُورِ دِنْدِ، دِهُونِ تِه حَقَّهِ ي نَاب  
دُومَه تِه فَصَل و نَدُومَه تِه بَاب  
اُنْدِي دُومَه كِه تِه وَرَهْسِيَه بِيَاب

دو چشم نرگس مست و دولب چو عنایت  
رخت چو مهر، دانت چو حقیقی نابرت  
ندانم آنکه چه فضلی ترا و چون بابت  
ندانم آنکه دلم از برات بیتابست

دو چشمی مذکور، در چهارمینی زیراندکی تفسیر پیدا کرده که مجدداً تکرار و  
به صورت نظم برگردانده شده است؛

۲- نمیدانم خوبی و طبع چگونه است؟

هَر كِه كِه مِيَه دُوسْتِ دُوحِشِ شُونِه خَوَاب  
شُونِه بِيْنِ طَاقْتِ وَ شُونِه مِه تَاب  
شُويِ طَلِمَاتِ مِجِيَه دُوسْتِرِه بِيَاب  
دُوسْتِرِه دِيَه شِه وَ دُطَلِمَاتِ وَ مَهْتَاب  
دُوحِشِ نَرَكِسِ مَسِيَه، دُولُوشِ عَنَاب  
دُودِنْدِ، خُورِ وَ مُونَكِ وَ دِهُونِ حَقَّهِ ي نَاب  
نَدُومَه تِه خُورِ وَ نَدُومَه تِه بَاب

اندی دَوْمِه که هَمِه تِه عشق بیتاب

هر که که رود و چشم محبوب به خواب  
از پیکر من برون رود طاقت و تاب  
در ظلمت شب بچویش ، من بیتاب  
هم در شب تیره دیدش ، هم ممتاب  
چشمانش خماری و لبش چون عناب  
هم عارض وی خورو ، دهن تهنی ناب  
ایدوست ندانمت چه خولیت چه باب ؟  
وانم که بزر عشق تو ، هستم بیتاب

بار دیگر ایات فوق بطور جداگانه در دو دویتی به ترتیب زیر تعاب  
نظم رنجه شد :

I - دو چشم دو چشم هر که رود خواب  
نماند طاقتم ، پس بستم شود خواب  
شب تیره بچویم دوست ، بیتاب  
ورا دیدم ، شب تا یک وقت تاب  
II - دو چشم مست و لبهایش چو عناب  
خور و مه ، رخ ؛ دمانش تهنی ناب  
نمیدانم و را خولیت ، چون باب ؟  
ولی عشقش مرا نمود بیتاب

## یاد آوری

- (۱) مَجْمَعَه : راه میروم ، گام برمیدارم ، از مصدر مَجَمَعْتَن یعنی دویدن ،  
سند راه رفتن ، شافتن و فعل امر آن میشود بَتَجَّجْ یعنی راه برو ، بدو ، بتاب ،  
و تَجَجْنُ یعنی رونده ، دوند ، تندرو ، شتابنده و سیال است .  
(۲) مَوْنَكُ ، مَانَكُ : ماه ، برابر واژه ی انگلیسی مُون (Moon)  
و مَوْنَلَهْ شو یعنی شب متاب .

(۳) اَنْدَهْ ، اَنْدَهْ ، اَنْهْ : آنقدر ، آن اندازه بسیار زیاد

## ۳- حرمان - بیخوابی

خِدا دُوْنَهْ تَهْ نَدِیْنِ (نوسن) بَیْمَهْ بَیْتَابُ  
دُو دِیدَهْ مِنْهْ (مینی) دُو بَکِشِیهْ سِیْلَابُ  
تَهْ حَیْرَهْ طَلَا بَیْنَهْ وَ تَهْ وَرَ سِیْمَابُ  
مِرَهْ کِهْ دِیْ یَا سِهْ ، مَحْرُومِ بُو یِ خَوَابُ

خدا دانند که بھرت کرده بیتاب  
ز دیده بر رخم جاریست سیلاب  
توزیرین چهره ای ، اندام ، سیاب  
چو رنجم (یا سیم) میدی محروم خواب

## یاد آوری

۱) یاسِه : در فارسی معنی تمنا و آرزوست .

یاسِه یا یاسای معنوی یعنی رسم ، قاعده ، قانون (مقرراتی که چنگیز خان وضع کرده) ، آئین . یاسا فرمودن ، فرمان دادن ، امر کردن . - سزا ، قصاص (غیث اللغات) . در ترکی جغتائی یعنی سزا ، قصاص (فرسنگ قدری) . - یاسا رساندن و بر یاسا رساندن = مجازات کردن ، کفردادن ، کشتن (جهانشاهی جوینی) . قتل ، قتل و عارت (غیث اللغات) (آنندراج) = مجازات کردن . در ترکی تام رایاس گونه زیبا ... (تخرجه از فرسنگ و نهجده) .

به حال شعر بالا بمناسبت مقتضای رابطه بابیات پیش ، ممکن است از یاس و نوید نیز نشأت گرفته باشد ولی در برگردان به فارسی از یاس و (مجازات و کفر) و رنج دادن نیز استفاده به عمل آمده است .

۴ - تشنه ام با بوی خود شربتی بساز

دوست ره گتیه تش نرن مه شیشه سی آب  
تن کوره و دل آتش و دیده بی خواب  
تہ فرقت یکی و بنمون مره شاب  
تشامه بشه بو نرن ، شربت آب

ای دوست نرن ما بر این شیشه سی آبم  
تن کوره ، دل آتش ، بنودرامش و خوابم  
فرقت یکی و نیست و گرفت و تا بم  
سن تشنه ام ، از بوت نرن (بده) شربت آبم

## یاد آوری

شیشه‌ی آب: کنایه از قلب است که طاقت و تحمل حرارت زیاد را ندارد .  
شربت آب زدن ، با آب شربت زدن یعنی تهیه کردن شربت با آب .  
اصولاً برای تهیه‌ی اکثر شربت ها از آب استفاده میشود و برای حل شدن شئی مورد نظر  
آنها کاملاً بهم نمیزنند ، پس از شربت آماده شده برای خود یا پذیرائی از مهمان بهره برداری  
نمایند ، مانند شربت برنجی ، شربت آبلو و . . . و گاهی نیز برای خوشبو شدن ، اندکی گلاب  
و یا سایر مواد معطر به تناسب نوع شربت بدان افزوده میشود .

ایمپار داری در این شعر از مظلومش درخواست میکند که با بوی خود شربتی برایش تدارک  
ببیند تا بداندوسید آتش التهاب درونش را خاموش نماید و شراره های شعله‌ی عشق سوزان  
را با این عال اتصال از قلبش بزداید .

## ۵- مست از عشق محبوب

امپزگنه ، ته عشق هکرده مروه مست  
مه جان و دل ره یکنار نیارونی شه دست  
مجنون صفت گزیده سیدای سوسست  
گهرگنه دیمروه تابیارم شه دست

از جذبه‌ی عشقت شده ام جانامست  
ناری دل و جان من تو یکبار بدست  
من گشت زخم لبان مجنون سرست  
تا گوهر گلچیره ، برآرم سر دست

۶- افتادن گل بدست ناکس

گل رِه من بِنه رُوژ دِ کاشته شه دست  
هر روزه نودامنه من وره بیه دست  
بورده شکفه ، غنچه بیاره منه دست  
بورده ناکس دست و نیامو منه دست

گل از روز ازل من کاشتم باد سرنج خود  
همه روزش بدادم آب ، بارنج و سنج خود  
چو آمد شکفت تا غنچه آرزای بدست آرم  
بدست ناکسی افتاد من گم کرده گنج خود

تیرماه ۱۳۶۵

۷- دام نظر عشق

واه کاکل مشکین بگرد عذار کت  
چون من کشته پشته هر پای هزار کت  
سیم مله گره بره ، پیچ و تار کت  
دو مد نظر عشق بیه لوطرا ز کت

آوخ که زلف مشکین ، گرد عذار افتاد  
کشته چون بهر سو پشته ، هر سر ارافاد  
بر پیچ و تاب زلفت بستی چو جعد سیمین  
دام نگاه عشقت ، بر لب قرار افتاد

تیرماه ۱۳۶۵

۱- هاروت درچاه زرخدان

مِشْكِينُ كَيْنُ، سَيْسِينُ دِقْنُ، لَعْلُ وَايَا قُوتُ  
تُوْبِي قُوْتِ جَانِ مِّنْ وُدِّ قُوْتِ  
تَهْ چَاهِ زِرْخْدُونِ دَرْمَهْ سُونِ هَارُوتِ  
دَارْمَهْ اَبْطَارِي مِّنْ تِنَهْ لَبِ قُوْتِ  
اَمِرْ كُنَهْ مِّنْ تَهْ وَا مِجِدْ سُوْتِ وُسُوْتِ  
سَبْدِ رَيْتَهْ دَرْدَكِتْ سُونِ هَارُوتِ  
كُوْمَ بَكْرِدْمَهْ شَهْ رَشْتَهْ چُونِ كِرْمِ تُوْتِ  
يَا سَابِ! سُوْحِنِ مِرِهْ، تُوْدَا رَمِجَهْ سُوْتِ

ای زلف تو شکین و رخ، تو هم لعلی و یا قوت  
تو قوت جان منی و بهر دلم تو شه ای و قوت  
درچاه زرخدان تو در بند و گرفتار چو هاروت  
من منتظرم ماکه خورم زان دو لب چون سگرت قوت  
من زنده برای تو ام و سوخته، حیرانم و مهوت  
مانند سمندر بدرت حبس و گونسار چو هاروت  
گم گشته مرا رشته، چنان رشته گر با هنر توت  
یارب تو بسوزانکه مرا سوخته، فرموده و فر توت

تهران ۱۱/۷/۶۵  
هاروت و ماروت دو فرشته‌ی اساطیری هستند که به علت ارتکاب گناه و گشتن

عمد و پیمان تا روز قیامت بطور و از گونه درچاه بابل آویخته و زندانی خواهند بود.

## ۹- هبتای دوست

مَجْنُونِ صِفَتِ كُورِ سِبَهٗ هَوَايِ شَهٗ دُوسْتِ  
دَكِيمَهٗ شَهْرِيَهٗ شَهْرٍ، كُوجَهٗ شِيدَايِ شَهٗ دُوسْتِ  
بَدِيَهٗ رُويِ چِرَهٗ صِفَايِ شَهٗ دُوسْتِ  
نَدِيَهٗ خُوبِيِ كَسِ رَهٗ هَبْتَايِ شَهٗ دُوسْتِ

❖

گشتم بسی مجنون صفت، اندر هوای یار خود  
شهری به شهر و کوبه کو، شیدای یار غار خود  
دیدم صفا در چهره اش، هرگز ندیدم این چنین،  
کس را به خوبی در جهان، هبتای این دلدار خود

یا

دوست را مانند مجنون می‌نمایم جستجو  
ست و شیدا در تکاپو، شهر شهر و کوبه کو  
من صفای دوست را در چهره اش دیدم ولی  
کس ندیدم در کوفی (دربخت) بهترین هبتای او

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۱۷



۱. فدای رخ تو

بَلْبَلُ صِفَتِ بَدِيبَةٍ هَوَايِ تِه رُخِ  
نَدِيمِهِ دَسْتِه كَلْرَه هَمْتَايِ تِه رُخِ  
مَاهِ وَ سِنَا رَه هَر دُكُورَايِ تِه رُخِ  
مَنْ كَيْمِه نَكْمِه جَانِ فِدَايِ تِه رُخِ

به گونه‌ی زیرنیرآمده است :

بَلْبَلُ صِفَتِ اَرْدُوْمَه سِرَايِ تِه رُخِ  
نَدُوْمِه دُنْيَا كَلْرَه هَمْتَايِ تِه رُخِ  
يُوسُفُ زَلِيخَا هَر دُكُورَايِ تِه رُخِ  
مَنْ كَيْمِه نَكْمِه جَانِ فِدَايِ تِه رُخِ

در جسد اول کتاب کز الاسرار ما ز ندرانی اینگونه ضبط شده است :

بَلْبَلُ صِفَتِ اَرْدُوْمَه هَوَايِ تِه رُخِ  
نَدُوْمَه دُنْيَا كَلْرَه هَمْتَايِ تِه رُخِ  
يُوسُفُ زَلِيخَا هَر دُكُورَايِ تِه رُخِ  
مَنْ كَيْمِه نَكْمِه جَانِ فِدَايِ تِه رُخِ

ابیات سه گانه‌ی بالا که به علت کثرت سینه به سینه دچار تغییراتی گردیده،

به اشکال زیر به نظم فارسی برگردان شده است :

I

بَلْبَلُ آسَايِ بَدِيْمِ چُو هَوَايِ رُخِ تُو  
مَنْتِ هَمْتَا كَلْ دُنْيَا بَه صَفَايِ رُخِ تُو

یوسف مصر و زلیخواه ، گدای رخ تو  
چشم من ، گنم جان فدای رخ تو

II

بدیدم چو بیل هوای رخ تو  
ندیدم گلی را به تهای رخ تو  
زلیخا و یوسف گدای رخ تو  
کیم جان نسازم فدای رخ تو

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۱۵

۱۱- دل پولادین

مَجْنُونٌ صِفَتْ تَهْ وَزْ، شُوورُووَرُكْشِمْدَادُ  
دَل دَكِيهْ دَوْمَرُوهُ نَكْنِي هَكْرِي بِيَادُ  
اِمِهْ سَرُوكَارِ دِل رِهْ بِسَاتِي فُولَادُ  
اَمَان تَهْ سَنِكِهْ دِل جِهْ، دَادُ وُيْدَادُ

۴

یکشم مجنون صفت ، روز و شب از دست تو داد  
ز آنکه نمائی دل در دام اسپرم را تو یابد  
ساختی پولاد دل در سپر کارم ، امان !  
الامان از آن دل سنگ تو ، ای فریاد و داد

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۱۰

(۲۴)

(۲۳)

۱۲- به آتش عشق تو میسوزم

كُلْدَسْتِه ! تِه وَا سِرِّ، سَرِ كِرْدُونِه، آواز  
سُون دِلو وُودَد، مَن مَجِد دَامِن عَاو  
بِه اَيْن خُورِ چِرِه، آخِرِ چِه سُونِه مِي كَاو؛  
دَكِتُ بِه تَبِي دَو، سُو حَبِ تِي عِشَقِ نَاو

❖

ای دستی گل! بهرت، گزشته و آوارم  
چون دیو و چو دو راهی دردانه می غارم  
سوگند به هر خور، آخر چه شود کارم؟  
افتاده به درگاهت، عشق تو زندانم

تهران ۱۳۶۵/۷/۱

(۳۵)

یادآوری

(۱) مَجْمُوم، مَجْمِئَه: راه میروم، گذر میکنم، گام برمیدارم؛ از مصدر

بَمَتْنِ بِمَعْنَى بَتْنِ یعنی راه رفتن، تند رفتن، دویدن . . .

(۲) خورده چیره، خود چیره: خورشید چهره، نشان، خشنده رخ،

کرت از خور که محف خورشید است و چیره که همان چهره میباشد.

۱۳- توحاشتی و من به کرم تو امیدوار

بَلَيْتُهُ شَيْئًا مَلِكًا وَ مَقُومًا شَيْئًا يَا

دَلَيْتُهُ تَبِي دَرْكُهُ دَرْدَمِي كَبِي خَا وَ

كُوشَةُ نَظَرِي تُو بِي نَا مُرَاد دَا وَ

تُو مِي حَاتِي مِي نِي كَرَمِ اَمِي دَا وَ

۱۴- آهوی دشتستان لار

اُمِي حُورِ پُوشِ مَسْتَه حَش، آهُوِي لَار!

تِي نَا وَكِ عَشَقْ هَا كَرِي دَه مِي دِل زَه كَار

مِي سَر سَبِي سَنَكْ خُورِي رُوزِي سِي وَ

خَفَا كَشِ هَمِي نِ مِي مِي، تُو بِي خَفَا كَار

خمارین چشم و حوری، آهوی لار!

نموده ناوک عشقت به دل کار

خوردنگ ستم هر روزه سی بار

به فرقم، من جفاکش، تو جفا کار

تهران ۱۳۶۵، ۶، ۲۶

(۳۸)

ار ملک و تمام خود، بهرت شدم آواره

افتاده بدرگاهت، دردم کبی خپاره

کوشه نظری نبس، سوی من بیچاره

توحاشی و امید دارد تو، آواره

تهران ۱۳۶۵، ۶، ۲۶

(۳۷)

## ۱۵ - بی اجل مردن

نَدُونِمِهْ كِهْ جَادُو هَا كِرْدِهْ بِطُوْمَارُ  
نَدُونِمِهْ كِهْ طَلِسْمُ كِي دُوسِ بُيُي كَارُ  
نَدُونِمِهْ جِدَائِي كِي دِنُكُوْنِهْ مِنْ وِيَارُ  
دُوسِ كَاشِ مِرِهْ شِي دَرْدُوسِ بُيُي كَوَارُ  
نَدُونِمِهْ كِرِهْ بُوُونِمِ شِي دِلِ زَارُ  
دُوسِ عَشَقِ مِرِهْ كِرْدِهْ دَلِيلِ وُوبَارُ  
مَرْدِمِ بَاجِلِ مِرِنِ سِي سِنَالِ بَلِكُوَارُ  
مِنْ كِهْ بِي اَجَلِ مِرْمِهْ هَرُورِ سِي وَاوَارُ



(۱) لاد : دشتان لار در اطراف دامنه‌ی کوه دماوند تا شعاع وسیعی به سمت شمال ایران کشیده شده، منطقه‌ای بسیار زیبا، بصری و خوش آب و هواست، در گذشته یکی از بهترین و وسیعترین شکارگاه‌های شانان تاجار بوده، آهوان زیبا چشم و خوش بوی آن شهر بوده است. اکنون از سد لار که در جوار آن قرار گرفته و جز لوا سانات محبوب می‌شود، بهت آب خوراکی پایتخت استفاده به عمل می‌آید.

منید انم چه کس جادو به طومار ،  
 مرا بنمود و کرد پستم گرفتار ؛  
 منید انم چه شایدی تبه کار ،  
 به کار من طلسم افکند ، ای یار ؛  
 منید انم چه کس بین من و یار  
 جدائی این چنین افکند ، ز بهار ؛  
 بدر کاشش طلب سیکر و ایکاش ،  
 مرا یارم به لطف خویش ، یکبار  
 منید انم به که گویم بناچار  
 همه آلام و برنج ایندل زار ؛

که ؛ درد عشق و درد فرقت یار  
 مرا کرده دلیل وزار و بهیار  
 که ؛ سر دم با اهل سی سال یکبار  
 همی میرند و من هر روزه سی بار

تهران - ۱۳۶۵، ۶، ۲۱

در ابیات بالا به علت گشت سینہ به سینہ ، اندک درگونی حاصل شده که بدان انگ

کلا ترا سیکر دو و عنایت نیز در قالب دیگری ریخته شود :

ندوئیہ کہ جادو و ہا کزدی بطومار ؛  
 ندوئیہ کہ طلسم کی دوشن بھبی کار ؛  
 ندوئیہ جدائی کی دینگو من و یار ؛  
 دوش کاشش شی درتن دوش بویکپوار

مَدُونِيه كِرِه بُووئِد شي دِل زار ؟  
دوشِ عشقِ مِرِه ها كِرِدِه دِل و و بِنار  
مَرْدَم با حِل مِرِن سِي سالي بَكُوَار  
مِنْكِه يِ اِحِل مِرِمِه هَر وُورِي سِي زار

¶

نمیدانم چه کس نمود افسونکاری و جادو به طومارم ؟  
نمیدانم چه کس سد و کرده با طلسمش انجمن کارم ؟  
نمیدانم چه کس افکنده دوری انجمن بین و یارم ؛  
دمی ایگاش بردرگاه خود مطلوب من می بست یکبارم  
نمیدانم گرا گویم غم و درد فراق ایندل زارم ؟

کز عشق دوست اینگونه دلیل و زار ، سرگردان و بیمارم  
که ؛ همسیر مردم با اجل یکبار ، هر سی سال دلدارم  
ولی مرگم رباید بی اجل هر روزه ای محبوب سی بارم  
تهران ۱۳۶۵/۷/۱۱

۱۶- قالی و بوریا می پاره

قالی سرفشستی، کوب تیرپره یاد دار  
امسال سپری، پاروشنی ره یاد دار  
اسب زین سوار ری، دوش چپ ره یاد دار  
چکمه دکز دی، لنگ تلی ره یاد دار

یاد کن چون روی فرشی، بوریا نمیدار را  
سیرگشتی یاد کن بودی گرسنه پار را  
زین سواری یاد کن زنبیل و کوله بار را  
چکمه پوش یاد کن پامی پیاده خار را

۱۷- هرگز کسی گل بی خار چیده است

به مهر و زری دارمه ارچه بو تیره عار  
هرگز کسی نمی گل که وره نو و حار  
امیرکنه به عشق بدیل دارمه مه یار  
توسنگه دلی، مه نوم نسیرنی هیچ یار  
تاکی بمن سوته دل دارنی آزار  
مه دحش تو بوزده رو، به روار  
بلبل به گل عاشقه، من چیره بی یار  
بلبل دماه نالنه، من دایما زار  
دوش اونسون هامنه گونی اهوری لار



جَلُوبِكْشِي مَه كُشْتِن وَرَبِّه آزار  
 مَجْنُونِ صِفَتِ، كُو زُونِ دَامِنِ غَارِ  
 تَه سَنَلِه دِل رَه، دَر فِئْرَه مِه زَارِ  
 كَبِجِ وَرَبِّي رَنْجِ بُوَرِ دِنَمِ بِنَاچارِ  
 هُو كِتِه مِرِه آخِرِه آر دِهَا كَارِ  
 بَكُشِن وَكُلِ دَاغِ بَسْتِمِ سِي زَارِ  
 كَلْدَسْتِه بِيْه پَانِي دَر آوَرِه حَارِ

۴

آلا! مهر تو میوزم، چو عارت هست دلدارم  
 نخیده کس گل بحیر هرگز، نازمین یارم

همگی گوید امیر: ای دل که شقت را به دل دارم  
 تو سنگیندل بیاد من نمی کا یگونه بیزارم  
 بر ایند سوخته تا کی بیازاری، دل آزارم؟  
 روان شد رو دباری از دو چشماتم، میازارم  
 بود بیل به گل عاشق، ولی من چه روی یارم  
 دو مننه مالده هر اروسن ابد در ناله سی زارم  
 خرابد چون غزال لار، گوئی نازمین یارم  
 به پیش آمد برای کشتن من، بهر آزارم  
 چو مجنون و اما کوه نوزمان در دامن عارم  
 ندارد بر دل سنگش اثر، این ناله سی زارم

۱۸۔ نوبوکل

گوهرِ کله دیم، مه کله دیمه گوهر  
ته دیم کله باغ و گل پیارده نوور  
هر کس که بیامو جان تنه گل ور  
بوکل امیر د کاشته گوهر ور

کمر! گلرخی و کلمت چپرد، گوهر!  
تمنت باغ گل، گل بر آورد نوور  
بیان کلمت، بهر گل هر که آید،  
بگو: گل امیر کاشته بهر گوهر

نبرستان ۶۵، ۷، ۹

(۵۰)

برای گنج بروم رنجب زیرا که ناحی ارم  
ولی با اژدها افتاد در آخر سرو کارم  
به گلزار و به گلشن داغدارم من، بسی ز ارم  
که پای دستهای گل خار میروید، دلا ز ارم

تهران ۱۳۶۵/۷/۱۱

(۴۹)

۱۹- چشم بد دور باد !

امیر گنده عاشقنه چوماز بته حیر  
گهره سرتیره دایم نواخته، دای شیر  
بناوکس بته مهر دارن، چون پیر  
اما من هامون کسی نیه بته میر  
ورف گندله دس نزن ای خوونیر  
ناته دس نجه ویه اوسه نووه شیر  
مه حینه تن ره ورف نزن ای ماچیر  
بگوشتی مره چشم بد هار سنادیر  
نومه منه کار نیه دکاشتن میر

یل کنی دریوره، بسویه ره گت هاسر  
توبکوش مره، اوندیکر ره دس هاسر  
من زنده دووم، تیره دیگری ورزه میر

عاشقم چون مام برهت، چنین گوید امیر :  
آنکه در مهد اندر نت، بانوازش داد شیر  
مهر تو وز زدن بسیار از برنا و پیر  
نیست اما همچون یاری به مهر تو اسیر  
مهر ما با نم کلوله برف بردست گلیر  
تا نچاید دستها و آستینت نم پذیر

ماه چهارم برتن ریشم نزن بایرف، تیر  
 دور باوت چشم بد، کشتی مرا ای و پذیر  
 من میگویم که کارت نیت کشت بند مهر  
 تل بدریا سزنی، شالوده را کپترو ده گمر  
 یاکش ایندوست را یا دست زانند گریدار  
 زنده چون مانم چو وزری مهر با غمیر امیر؟

تبرستان ۶۵، ۶، ۲۶

ها و سنا، هوسنا، ایساده، ساکن و راکد، چشم ایساده و بیکار، چشمی است که  
 ناسینا و کور شده باشد لذا معنی بیت چنین میشود:

اگر ماه چهارم را بگردد بر رخساره و فرجه از نرسد، باید که ملا و جدرگ آنزده از مع لوصف چشم بد از تو در بد!

۲. گوهر مانند انگبین است

گهر و ده خداداد با فربه چون باز  
 من و جاهلی و نه بکشم گوهر باز  
 گهر عسل و ده مؤنه که کننی باز  
 عسل و ده درمون ورن گومون و شیراز

۴

گهر را آفرید از دستان باز  
 به این زمانی زو باید چشم باز  
 گهر شهیدیت کش گش ده باشی  
 عسل داروست تا کرمان و شیراز

۲۱- عدم سازش باناکس

اَمْ يَكْفُرُونَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذْ  
قَالُوا إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ لَنَا  
مُوسَىٰ بِآيَاتِهِ ۖ ثُمَّ كَفَرُوا  
إِذْ كَانُوا يَكْفُرُونَ ۚ

I- کذب بر شیخ اندام مرا پس  
قدم نهم روی، کش زفته ناکس  
هزار غائل و بدبندی نه ناکس  
بود ناکس همان و ناکش، کس

II -

گر بر کشدی بپسوخ اندامم کس  
هرگز نهنم گام براه ناکس  
ده صد کس اگر نپند و هد بر ناکس  
ناکس بودی ناکس و ناکش ناکس

III

گر نیج کشد پیکر و جانم را کس  
آنزه نروم که رفته باشد ناکس  
گر نپند و هد بنا کسی، ده صد کس  
ناکس نشود کس و کاش ناکس

ترجمه ۱۳۶۵، ۷، ۹

۲۲- بزم بیا، جانرا ثارت میکنم

آبرگینه گوهر گله دیم، مینه پریش  
آرمون دارمه به لوره دچشم شه خوش  
به خنجر بدستی و خنجره مهوش  
من جانره نثار کیمه برو مینه کش

گوهر کلچره، ای یار پریا بکشم!  
بوسه چشم بر لب، انیت از تو خواشم  
خنجر اندر دست گرفتی تو زبانهوشم  
جان نثار میکنم، آه تا در اغوشتم

شماره ۹، ۷، ۱۳۶۵

(۵۷)

۲۳- قصه‌ی مجنون

هر شوکه به عشق بونه مره هماغوش  
مه داد رسنه عرش ملائک گوش  
مطلوب وینه اینسخن ره هاکنه گوش  
نار قصه‌ی مجنون بوو ره فراموش

هر شب که یاد عشقت با من شود  
بها غوش بالا، فرسگانرا، فریاد من  
رشد گوش مطلوب این سخن را باید که  
بیسپرد گوش تا در آستان مجنون،  
گردد و گدازد فراموش

شماره ۱۰، ۷، ۱۳۶۵

(۵۸)

## یاد آوری

با اینکه داستان معاشقہ می مجنون میس بن بلوح عامری نسبت بدتر عجمی خود  
بسیار شورگیر و مشهور حال و عام و فراخور نشاندگت، لچونج بر علت مخالفت پدر و  
مادر و سایر بزرگان و نیکوکاران این مملکت تا آنجا رسید که عمر با حشرت و دلجو در بر فرستاد و آنجا رسید،  
که میرزا فلان نیز در این نسبت نیکوکاران و قصه عدم و صلابت فراموشی سپرده شد تا در پیوستن به قوم  
چپ ران فرستاد جانگاہ کف که تا زمانه هرگز موفق نشد

یاد آوری نسبت بدتر نسبت در غرض داستان ما از بلایم در نگاه نام در برابر اهل لطف  
متمنود، اصل داشتند در این مصالح بشکر زیر چرخاندن و برگرداندن شود

ناقصه می مجنون نو و نه فرا موش = ناقصه می مجنون فراموش شد

که البته از این طریق نیز فراموش شد داستان غمگین از لحاظ مفهوم مخالفت عدم صلابت  
باید کرد.

## ۲۴ - داع بر سر داع

امروز نو و نو و گل ره بدیده ته باع  
شہ مسکینہ دل سر و چیمہ سی داع  
من بلبل صفت نالمہ ته گله باع  
ته فرقت جہ داع بدل دارمہ سر داع

I

نو بر گل که من امروز باع تو بدیدم  
سر مسکین دل غمناک بسی داع تو چیدم  
بلبل آسا بگلستان تو در آه و فغانم  
بر سر داع دل از بهر، دگر داع تو چیدم

امروز نوبر گل دیدم چو اندران باغ  
 انباشتم بروی مسکین و لم بسی داغ  
 همچون هزار دستان نالم بگلستان  
 برواغ دل ز هجرت، بنماوه ام دگر داغ

تبریز ۱۰/۷/۱۳۶۵

## ۲۵- عمر پخرو زه

و نُوْشَه رَه کِمَه حِیَہ تَه دَا مَن حَاکْ ؛  
 نُو رُو زِ سِیُو نَظَر دَا رِنِی سُو ی حَاکْ  
 تُو پِخْرُو زَه عُمُر دَا رِنِی تَرَه حِیَہ بَاکْ ؛  
 هَن کَس بَدَنِی کَم نَبِیْشَه ، هِیَه پَاکْ

گویم نفش را ز چه شد و امن تو خاک ؛  
 نوز و ز آمد و نظرت هست سوی خاک  
 این پخرو ز عمر ترا بهر حسیت پاک ؛  
 هر کس که کم ز بیت در عالم بهر حسیت پاک



در ابیات فوق بر سبکت سینه بزمه تغیر آفرید و بعد گویند شعر فارسی نیز به نام زبنت برگزیده

شعبت، بنقلد:

وَنُوشَةُ رَهْ كِبَهَ حَسِيَّةٍ تَهْ دَا مَنِ چَاكْ  
تُو رُو رَسِيوُ، نَطْرُ دَا رِنِي هَمِيْشَهْ رِچَاكْ  
تُو پِخْرُو رَهْ عُمُرُ دَا رِنِي، تُو رَهْ حَسِيَّةَ نَاكْ  
هَر كَسْ اِيْنِ دِنِي كَمْتَرِ رِيْشَهْ هَسِيَّةَ پَاكْ

❖

گویم بنفشه راز چه شد دامن تو چاک ؛  
چشمت، سیاه روز، بهاره است سوی چاک  
عمر تو بخور و ترا بهر حسیت باک ؟

کمترا کمترا زیت در عالم هموست پاک

بزمه ۱۳۶۵/۷/۱۵

یا داوری

الف : مصراع اول بدگونیز نیز دیده شده است :

بنوشه! کمر چینه ته دامن چاک ، ز بنفشه میان دگر اشکاف

دقت تو حیدر است .

ب : مصراع چهارم نیز گونه دگرگونه پذیرفته است :

هر کس دزد نیاکم بنویسته ، هسه پاک ؛ هر کس درد با کمترا زیت ، او پاک

است .

۲۶۔ درسوک فرزندان اوسطوت زمان

سَهْ تَا حِنْدُكَ دَا شْتَمَه خَجِرُ وَ خَارِكُ  
تَا زَهْ كِچَكُ بُوْرِدَه ، تَا رَهْ شَالِكُ  
تَا بَمُونِه وَ نَكُ بَكِهْ بَهَارِكُ  
اَوْ نَهْمُ كَتِهْ بَهْ كَتِهْ زَهْ كِتَارِكُ

سه جوچه داشتم شاداب و پروار  
یکی راهم شغال رشت و مکار  
یکی باقی که هسگام بهاران  
فتاده بس غم انگرود لهار

یکی شد طعمه می باز جفا کار  
ربود از خنکم آن شیدا و طار  
بخواند بهر من آواز بسیار  
بحال نزع اندر کنج ریخ، دیوار

تبرستان ۱۳۶۵، ۷، ۱۵

یاد آوری

۱- کِچَکُ ، کِرِچَکُ (Кесек , Kersek) : شاهین ، باز

۲- مصراع چهارم بدینگونه نیز آمده است :

اَوْ نَهْمُ كَتِهْ بِنْ نِیْشْتِهْ زَهْ كِتَارِكُ =

آهنم بن دیوار نشسته ، در حال نزع و کرات است .

دارد هزار چون گل، گلگونه محبت زنگ

شکینه زلفت ای گل، آید اگر مرا چنگ

شب سال گردد، آنکه دارم امید و آهنگ

گرود خروس لال از، آواز بامدادی

همم خم صبحگاه می، از حرکتش شود لنگ

تیرم ۱۳۶۵/۷/۱۲

۲۷- پای سناری بامدادی لنگ شود

دامن پوش اطلس، دوشی کز روه تنگ

ته مخیمه دیم دانه هزار گل رنگ

ته شکینه زلف آرزیه منه خنگ

شو، سال و تیرا، لال و درو جان و لنگ

؛

کمر دامن طلسمی بسته سنگ

چو شکینه زلف تو آید چنگ

یا

پوشیده ای تو دامن، از اطلس و کمر سنگ

۲۸- کاروبارت گل

گلدسته اینه دیم وینه دیار گل  
ته نوم، تینه کار وینه کاروبار گل  
معجزه که تو داری مهر پللی هزار گل  
سایه خدایه هدیه کاروبار گل

‡

دسته می گل! روی تو، شهر و دیارت گل بود  
نام تو گل، کار تو گل، کار و دیارت گل بود  
معجزی داری که هر پهلوی هزارت گل بود  
ساخت از دایمین، هر کار و دیارت گل بود

تهران ۱۳۶۷، ۶۵  
(۶۹)

۲۹- در آستان تو بپریم

بسیه تینه باغ گل ره بچینه  
بسیه تینه چل پله ره دچینه  
بسیه تینه باریک میون کشهره  
بسیه تینه در د کفد بپریم

‡

آدم ای چهره می گل! تا گل از باغ تو بپریم  
آدم تا جقدر لغت را بروی هم بچینیم  
آدم باریک میانست را در آغوشیم بگیریم  
آدم در آستانست افتم و راحت بگیریم

تهران ۱۳۶۶، ۶۵  
(۷۰)

### ۳. باغبان باد رنگستان

مَه دِلْ هِمَه خَانَه تَه قَار بُون بُوئِمِد  
تَه خَانِ كِرْمَجَه ، سِر نُون بُوئِمِد  
تَه وَا رِنِكِه جَارِ بَا عِبُون بُوئِمِد  
تَرَسِيَه نُوپِمِد وَ تَا رُون بُوئِمِد

❖

خواهد دل من که من شوم قربانت  
وزخوان کرم، سیر شوم از نانت  
ناطور شوم، بیباغ بالکانت  
رپسم که بنیم و شوم قربانت

### یاد آوری

۱. باد رنگ یا بالنگ که وا ترنگ، وارنگ، بادارنگ، برج و  
ایرج هم نامیده شده، نوعی از مرکبات است که زرد درشت و گسین میاشد. رنگ آن  
زرد، درختش شبیه لیمو با برگهای درشت تر است، از آن برای نیرتیه میکنند، در  
بیت بالا مراد از باد رنگ، پستان مطلوب است.

۲. ناطور، گنبد ن درخت، باغ و مزرعه...

۳۱- فرخنده فال

يَا رَبِّ مِنْ تَرَةِ فَرُخْدَهْ فَالِ بُوِيْمِ  
تِنَهْ بَدِگُو رَهْ شَهْ پَا يِمَالِ بُوِيْمِ  
بَدِخَوَاهْ تِرَهْ دِلْخَوِيَهْ مَالِ بُوِيْمِ  
تِرَهْ صَدُو بِيْسْتِ، نُو رُو رِيَالِ بُوِيْمِ

❖ ❖ ❖

يارب را به گیتی، فرخنده فال بینم بدگویی تو چهارده، من پامیال بینم  
بدخواه تو بدل خون، افسرده حال بینم عمر ترا صد و بیست، نوروز سال بینم  
یا دآوردی  
تیرم ۱۳۶۵/۷/۹

مصرع سوم بیونیه نبراست: تِنَه بَدِخَوَاهْ دَرُو بُوِيْمِ لال بُوِيْمِ (المر، زبان بجز لال بگویم)

۳۲- یادگار یوسف مصر

أَمْرُكِيَهْ مَاهْ دَهْ وُجْهَارَهْ تِهْ دِيْمِ  
بِي عِنْجَهْ كَلِ أَوَّلِ بَهَارَهْ تِهْ دِيْمِ  
يَا مَحْمِلَهْ، يَا شَمْسِ نَهَارَهْ تِهْ دِيْمِ  
يَا يُوسِفِ مِصْرِ يَادِگَارَهْ تِهْ دِيْمِ

❖

رویت امیرگفت: چوماه ده و چهار  
یا چون گل بدون غنچه، در آغاز نوهار  
یا محمل است، یا که چو خورشید در نهار

یا همچنان ز یوسف مصریت یادگار

تیرم ۱۳۶۵/۷/۱۷